

مرگ لبخند ها

مجموعه ی شعری برای آنان که با لبخندهای کوچک، دنیا را
تغییر خواهند داد

تقدیم به:

دوستان خوب کتابناکی

و

روح پاک پدرم



در فراسوی زمین
در خلأ، در پوچی
در نگاه مات یک سیاره ی سرد به روی ظلمت
در تلاشی مبهم
و زمانی مجهول
یک کسی هست....
که آرام آرام
صحنه را می نگرد
و به تو می گوید:
پیشتر آی، بشر!
تو اگر غمگینی
و اگر جامه ی دنیات، سیاه و سرد است،
و اگر درگیری
با نفس ، با دیوار!
پیشتر آی که من

بیقرارم برای دیدن

لبخندت....

من به تو می گویم

که چرا تنهایی

و وجب میکنم این فاصله را

تا به این باور زیبای الهی برسی

و بدانی در من

عشق را پایان نیست

تَبَسْمَ مَاه

تا به کی در خیال دریایی
تا به کی در سکوت و اغمایی
آسمان هم ، ببین ، گرفته دلش
بس که تو سرد و بی تمنایی

تا به کی سرد و سنگ می مانی
تابه کی بی ترانه می خوانی
گوش من پر زنگمه ی مرگ است
تا به کی نوحه خوان و نالانی

خوب من ، زندگی همین حالا است
فهم آن در امید و در فرداست
گر کنون در پی گذشته روان
پس کجا روح زندگی پیدا است؟

هر چه بوده کنون گذشته دگر
خیز و بر راه پیش رو بنگر
حال وقت تبسم ماه است
بزن این تیشه را بر این سنگر...

❖ مرگ لذت

برای صادق هدایت

نفست پس می رفت
اشک داغی ریزان
و نگاهت سنگین
مات ، روی دیوار....
در گلویت بغضی
مملو از واژه و درد
که نشاید گفت بر داد سخن .
بنویس ای صادق!
بنویس از نگهی سرد و خموش
و تنی پوسیده
و تنی رنجیده
بنویس از بدنی ناماتوس
با فلک
با خورشید
و بگو باز که تو تنهایی

آی صادق ، صادق !
تو نوشتی و گمان می کردی
دگران می فهمند
تو خودت می گفتی :
” حال آسوده شدم
این نوشتن گرچه با درد و غم است
لااقلش این است
که از این بار گزاف
اندکی کاسته شد.“

آی صادق ، صادق !
تا چه حد ساده دلی !
به خیال مردم
تو همان بی خرد مجنونی
که ز بدو زایش
احمقی بیش نبود!

لیک من می دانم
تو فقط خواسته ات از دنیا
مال و ملک و بچه و عشق نبود
تو فراتر بودی
زین همه پستی ها.....

آی صادق ، صادق !
تو بخند و خوش باش
که هم اینک مُردی !
گرچه با رنج و عذاب
لیک گر دانستی
که کنون وقت چه است
و از این مشغله های بیرحم
اطلاعی داشتی ،
خودکشی سهم دل تو نبود.....

تو بخند و خوش باش
و دگر بار
بگو:
” مرگ،
این مرگ لذیذ ،
قدرتش بر بطنم
ارجحیت دارد “

❖ ابر پنبه ای

دیگر برای تو نخواهم گریست
من در ثانیه ثانیه ای روزها
در این ساعت ها
و

دقیقه ها

می شنوم

صدای نفس های دائمی
کسی را که هیچوقت نبود
آری....

من دل سپرده ام

به آوای کبوترها

وقتی که خورشید طلوع می کند

و پرشور تر از قبل

به زندگی

لبخند می زند....

من دلباخته ام

به یک ابر

شاید شبیه پنبه ای باشد

و شاید هم

یک قفس.

آن قدر خیره ام به ابر صغیر

تا محو شود؛

نم نمک ،

در خاطراتم...

آه ، من چه قدر دروغ می گویم ؛

دروغ می گویم به خودم

وقتی گل یاس حیاط ،

آن گل یاسی که همیشه

چفت دیوار است،

می خندد ؛

من گمان می کنم به عشق من است!

چه دروغگوی قهاری !
من آموخته ام
پرش را ؛
وقتی که در مسیرم
آدمیان سد می شوند.
و لبخند را ؛
وقتی که در مسیرم
آدمیان سنگ می شوند.
آری....
فردا که بیاید ؛
دیگر برای تو نخواهم گریست....

❖ مرگ لبخندها

من نمی دانم چه هستم
یا که ام .

من فقط می دانم
در این شب های تاری
که گره خورده
دامان فلک با گیس شب ،
در اتاقی تنگ و سرد و بی فروغ
در خیابانی به سوی عشق تلخ
در همان شهری که شاید مردمش
قلبشان قهر است با چشمانشان
و همان دنیای شوم ؛
” یک نفر در آب دارد
می سپارد جان ”

و در اندیشه ی مرگ لبخند

یک نفر

آرام

آرام

می سپارد جان.....

❖ نفرت نامه

نفرتم را پس زن
من پر از آشوبم....
آن قدر پر که دگر
در خیالم نتوان گنجاند
نفرت ز تو را.

حوصله که رفته ،
وقتی هم باقی نیست ؛
تو فقط لطفی کن
و پس از این نامه
تا ابد ،
تا آخر،

حرفی از گنج نزن .
حرفی از دنیای بی رنج نزن .
تو نگو خسته شدی
گر زمن خسته تری ،
ز خدا هم بیشتر؟

ز خدایی که تو را می بیند
و جوابش به همه اعمال
به دروغ ها و زشتی هایت،
صبر و صبر است و صبر....
ز خدا خسته تری؟
اشک هایت پیشکش
لحظه ای ساکت باش ؛
و مرا راحت کن
تو گلی می بینی ؛
و من اندر گل حساس و ظریف
بذر عشقی پاک را
مرهمی باش به دردم
لحظه ای ساکت باش !

❖ واژه ها

حرف هایم همه تکرار شده
از شما چه پنهان ؛
بس که واژه ها وسیع و
بس که نامحدودند ،
جایشان تنگ است

و

تاریک و مهیب .
می نویسم تا که شاید یک بند ،
یک غزل ،
یک واژه
از غم قلبم بکاهد اندکی .
گاه اگر می لغزد این دست و کمی ،
آه....شاید هم زیاد ،
شعر من از قافیه در می شود
یا اگر گویی نشاید شعر نامیدن درست ،
بنده را عفو کنید !

راه من طولانی است
راه من آن قدر پر پیچ و خم است
که ز فکرش بدنم می لرزد.
راه من معبد گل های جوان
راه من توشه ی فردای من است .
آه اگر تیغی ز گل های جوان ،
سد راهم بشود.....
راه من طولانیست ؛
و من اکنون
در خط شروع استادم
من پر از ایرادم ...
من پر از ایرادم....

❖ شهر خون

همه جا حرف است و حرف
از سکوت سرد و تلخ
می نویسند ”عجب دنیا بیست !
کودکان بی دفاع
در پس چشمان پر خون جهان
دانه دانه

همچو برگ
بر زمین می افتند ؛
و جوابش بس سکوت است
سازمان مثل ! “
آن یکی می گوید :
” خبرش را خواندی؟
غزه غرق خون شده ؛
شهر غزه خانه هاش و ارون شده .
حرم و مدرسه و مسجد و شهر
همه نابود شده....

آه عجب دنیایی ! ”

آری ،

آری.....

بس شگفت دنیاییست

که همه چشمان کور ،

که همه ناشنوا.....

خفته ای در خانه ،

سخن از ظلم و ستم می گویی؟

تو چه می فهمی از

اشک های مادر زخمی که در آغوشش

کودکش جان داده ؟

تو چه می فهمی از آن مردی که

آرزویش دیدن لبخندی

بر لبان مادر است ؟

جای این حرف و شعار

قدمی را بر بردار.....

حرف تو مانع کشتن نشود
حرف تو مرهم شهر خون نیست.
بحث بیهوده که چه ؟
آخرش سودش چیست؟
تو اگر دلسوزی ،
کمک آن ها باش...
جای این حرف و شعار
قدمی را بردار....

❖ طغیان باد

با اقتباسی از استاد عزیز: زنده یاد نیما یوشیج

شبی سرد وزمستان‌یست
نگاهت در نگاه من چه بارانیست
تو می‌گریی و می‌خندی
و چشمت را به روی هرچه فاصله می‌بندی...
چه بادی می‌وزد امشب ؛
و من ترسم که گر طغیان کند امشب ،
نماند جز کلوخی سنگ از این دنیای ویرانه.
عجب باران زیباییست
ولی نه... اعتمادی ابرها را نیست.
غریو سردشان نابود خواهد کرد
تمام این شب آرام و بی‌درد

بیا راه سفر بگیریم
گریزیم زین همه کابوس
و از این بیم
تا نپندارند ما هم غافلیم زین گرگ‌های شهر...

❖ اسیر هوس ها

و من بی پناهم
در این سر پناهی
که در آن تباهی به یغما کشاند
تمام امید و تمام زمان را

بیا تا زمانی که رویای زیبا
نگشته اسیر هوس ها ، نگه ها
به چشم ستاره جهان را ببینیم
بیا تا نگشتیم اسیر هوس ها...